

دره بگلزارم مده بیاوید باغیات
 کفشه جای ندرار زنگار سودایما
 شرم دار آتش زلفش و رنگش
 قیای ناز و دیوش و نیاز باو نشان بین
 غم شمای ما خدای که چون روزی نشو روغن
 چو کس ل با زبند و درج حرمست باری
 زرد و دل سینه درویشا شبهای مجرایم
 شبست و باویم راه ناپیدا و هم رهبر
 قدم دوری عشقش می نویسد بیاجای
 بیخ بی نیازم کشته هر سوئی کنا بان بین
 بازم اندیشه یاریست که گفتن نتوان
 دل و حشر که نشد امسج که گفتن نتوان
 که بخیزد برون نقشه و نگارست بیخاک
 صید پرست بد لیری نه ده کان آسم
 چند برسد ز جای که بر یار تو کیمت
 کلر جلاد و دست گفتن نتوان
 ای بر خسا چه در چشم و پران و کمران
 باره صا ز کشا وصل چه دارم طمع
 بافتای باد صبا بوی کسی می یابم
 دلچ بندم بزم هر گامین و میران
 چشمه خویشتن شاطرا ساعی ل
 خط سبزست ندم بیخ خربان که بهرست
 و در انفسا نالجا می شنیدی هرگز
 تا نپره اخترا از لای و لاغ و کمان مس

کفر صا لبت چنین غفلت کن
 کفر بر زخم که عاشق تر
 هر کس مبتلاست در بی
 دل که در مانده جدا نیست
 کیمت کفتم بر راستی چه قدرت
 گفت جای کوی بر سووی و کت
 بی قره ستم میان آتش و آب
 با صبح از میان خاست کس
 چند از دلان و صفت جوان نشنید
 ترسم روم از دست اگر دور تو بینم
 از اشک و آه و خشم ای مردم دیده
 کیکار چه برین تارسی تیز نه پای
 مارا تبه و خنده بجز نارو آبی
 از خرد و لم بس کرده من سووی بان
 جای کردی تا کای از راه تو چینه
 ای کاش تر فلک نه خشن از راه تو چینه
 ای خاک نعل تو من نقر تاج سر کیشان
 خواهند سر و کل که است شوند تو
 دی می شده و سوار و من بوسه میزد
 مردم ز شوق آن لب می کون خدا بی
 جای
 جای که مرده تشنه لب از شوق نعل تو
 می نشو و بر عذ و سوسه می کلا و فشا
 بر باد کان و آید سوار و بیرون
 اشک چرخ بولا شوق من نماز و دم
 شدا تشنه دل من صد باره ز یاد کنون
 و ز فراقت چنین نکاست که من
 چهره زرد من کواست که من
 نه بدین کوز مبتلاست که من
 نه چنان از دست جداست که من
 سر بر بالا کشید راست که من
 کز دل در دیده غم راست که من

۱۲۷